

## چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

رابطه ی محل خدمت و نفوذ در کارگزینی ها- معلم ماشینی و درس ماشینی- یادگار آخوندها و ملاپاجی های مکتبی- کار و کوشش پوشالی و تشریفاتی- رئیس های بیمار و رئیس های مردم آزار- جوان جوشی و پرکار امروز و معلم بی اعتنا و کهنه کار فردا- معلمی از زورپرسی- معلمی کاری بی دردرس و بهتر از پشت در دانشگاه ماندن- یاد از عین الدوله و تحویل و اصلاح اداری و فرهنگی.

معلمان جوان نخستین تپیا را هنگام استخدام می خورند. گروهی به دورترین نقطه ها پرت می شوند، چرا که واسطه ای و نفوذی در کارگزینی نداشته اند؛ و دسته ای در نقطه های نزدیک و مرکز استان ها و پایتخت استقرار می یابند و معلوم است چرا. اغلب اعتراض بی فایده است. آن هایی که اعتراض کرده اند و نخواستند به نقطه های تعیین شده بروند، تاریخ استخدامشان ماه ها عقب افتاده و زیان مادی فراوان دیده اند. بدین ترتیب گروه بسیاری از معلمان کارشان را با یک خاطره ی بد و اکراه شروع می کنند. اکراه وقتی زیاد می شود که پولشان را تا شش ماه و یک سال نمی دهند و آن ها مجبور می شوند تو ده غریبه با دست خالی به هر نحوی که شده سر کنند.

بگذارید نخست مسأله را مطرح کنم، بعد.

مسأله این است:

معلم دل سوز و علاقمند کم است. معلم ها کارشان را با یک نوع اجبار به خاطر نان و به صورت عادت- درست مثل این که هر روز عادت دارند صبح زود پا شوند بروند سنگگ گرمی و پنیری بخزند بیاورند بخورند انجام می دهند. معلم پس از ناشتایی پا می شود سر و وضعش را مرتب می کند می رود به مدرسه. دفتر حضور و غیاب را امضا می کند. دفتر نمره را می زند زیر بغلش و می رود به کلاس. وقتش را هم طوری تنظیم کرده که هم زمان با خوردن زنگ یا یک دو سه دقیقه بعد از آن به مدرسه برسد. ناهار می رود به خانه اش بعدازظهر می آید به کلاس. باز خانه. مثل یک دستگاه خودکار. مثل یک ماشین کوکی. سرگرمی هایش چیست؟ موضوع مقاله ی دیگری است. این جا اشاره ای می کنم و می گذرم. اگر یک بعدازظهر مدرسه تعطیل باشد، ممکن است که آقای دبیر یا آموزگار راهش را کج کند و برود از بازار و خیابان پستان بندی برای زنش بخرد و بیاورد به خانه و تعطیلیش را این طوری بگذرانند. در راه سعادت خانواده، این کانون مقدس حیات! عزب ها هم اگر آخر برج نباشد دمی به خمره می زنند و بعد... و خانم معلم های این رقمی هم ناگزیر می نشینند تو خانه و بلوز می بافند- خانه دارهاشان مثلاً- یا می روند به تماشای عکس های متحرک عالی مترسکان پایتخت که مثلاً سینما رو هستند و بتوانند فردا در دفتر مدرسه از بحث و فحص سینمایی عقب نمایند- و این ها چشم و گوش بازهاشان هستند- و یا رنگین نامه های زنانه تورق می کنند- و این ها اهل مطالعه هاشان هستند، اگر چشم دیدنشان را داشته باشی.

معلم درسش را هم مثل یک دستگاه خودکار و ماشین وار می گوید. حساب کنی می بینی که بیشتر از هزار بار نادرشاه را درس گفته و هزارمین درسش با نخستین آن کوچک ترین فرقی ندارد. زمان، مکان و حال و وضع دانش آموز در تدریس او اثری ندارد. هزار بار نادر را برده به هندوستان و هندی های بی چاره را از دم تیغ بی دریغ او گذرانده و مفتخرانه «فاتح» لقبش داده و برگردانده به ایران. هزار بار معادله ی دو مجهولی را تدریس کرده و دیگر احتیاجی به تفکر و بررسی ندارد. مغزش خودکارانه هر آن چه را که لازم است در اختیار زبان می گذارد و زبان خودکارانه کلمه های همیشگی و تغییرناپذیر را بیرون می ریزد و ای بسا که در خواب هم همان درس را تکرار کند بی آن که کلمه ای پس و پیش کند. «دایرکت متد» و «اسپیک انگلیش» فوت آب دبیر انگلیسی است. لغت به لغت آن ها را حفظ دارد. هزار بار درس گفته. مطالعه و تفحص را ضروری نمی بیند. حتی جمله های مخصوص که برای ترجمه به کلاس دوم یا ششم می دهد جدا جدا در ذهنش یا دفتر بغلی اش آماده است.

معلمی یعنی حفظ فرمول وار برنامه ی درسی و تحویل آن به شاگرد. این یعنی تمام آن چه که یک معلم باید بکند. درست مثل رادیاتور یک اتومبیل. کم ترین تحرک در مدرسه ها دیده نمی شود. اگر هم باشد سطحی و تشریفاتی و زودگذر است و همیشه برای این که رئیسی یا مدیرکلی به بازدید خواهد آمد.

خیلی کم معلم سراغ دارم که در فکر روش تدریس خود و نتیجه ی آن باشد. کار معلمی چیزی جز انباشتن ذهن نیست. همان کاری که میرزاها و ملاباجی های مکتبی سی چهل سال پیش می کردند. با خرج کمتر و ادعا و

زرق و برق کمتر. پس خر همان خر است جل دیگر است. چرا چنین است؟ چرا باید از نصف بیشتر دانش آموزان شهری تعطیل تابستان را در کلاس های خصوصی بگذرانند برای یاد گرفتن همان درس هایی که در دبستان و دبیرستان یاد نگرفته اند؟ این را که دیگر نمی شود حاشا کرد.

این صورت مسأله بود به اختصار. اکنون به بررسی چند علت پیش چشم می پردازم و اگر نتوانستم کمکی به حل مسأله می کنم:

چندی پیش پرسش نامه هایی به دبستان ها فرستاده بودند که هر معلم یکی پُر کند و به اداره بفرستد. یک پرسش این بود چه شرطی برای پیشرفت امر تعلیم و تربیت پیشنهاد می کنید. من می دانستم که این هم از آن حرف هاست. امروز یکی می آید پرسش نامه ای تنظیم می کند، فردا جاش را می دهد به کس دیگری و این کس دیگر هم سرش به خودش گرم می شود و حال و وقت نمی یابد که به یاد پرسش نامه ی اولی بیفتد. در نتیجه هر معلمی که خوش باوری کرده و مثلاً خواسته دق خالی کرده باشد، یا «پیشنهادهای مترقیانه در امر تعلیم و تربیت» بکند پیش خود شرمنده می شود و دستش را داغ می زند که دیگر از این جوش ها نزند.

من با وجود این به اختصار نوشته بودم: نخستین شرط پیشرفت کار تعلیم و تربیت فراهم آوردن آسایش فکری و مادی معلم است. چه از نظر گذراندن کار و بار زندگی، و چه از نظر این که رنیزی داشته باشد که ته و توی کار خود را خوب بداند و از تعلیم و تربیت سر در بیاورد. و افزوده بودم که در تمام مدت معلمی ام هرگز رنیزی ندیده ام که خوب در کارش وارد باشد و دست کم دارای مطالعه ی در زمینه ی کارش.

راستی هم که چنین است. از همان قدم اول که به کلاس من گذاشته اند، دست گیرم شده است که چقدر از مرحله پرت اند. چه اندازه از کار مدرسه و فوت و فن معلمی بی خبرند. راست است که این ها خود سال ها پیش معلمی کرده اند. و بعضی هاشان هم نکرده اند. اما بعد که مقامشان- مقام اداری می گویم عزیز، عوضی نگیری! بالا رفته و رسیده اند به مقام هایی مثل ریاست اداره ی ساختمان و از این قبیل، به کلی معلمی را کنار گذاشته اند و با کلاس و درس بیگانه شده اند. مطالعه هم که نداشته اند و آن را کسرشان می دانسته اند. بعد زده است و بخشی و شهرستانی بی رئیس مانده است. اداره ی مرکزی افتاده میان معلم ها و فرهنگیان- بعد از آن تجزیه در وزارت فرهنگ نمی دانم این اصطلاح جایز است یا نه و آیا باید گفت آموزش و پرورشیان؟! آدم های خوب و علاقمند و کاردان خود را کنار کشیده اند. فکر کنیم که چرا؟ - و یا از یاد رفته اند و کسی سراغشان نرفته است. مانده اند آن گروه آدم ها که صمغ ریاست با استخوان هاشان عجین شده است و دوست دارند که همیشه «آقای رئیس» صدایشان کنند و نیز هدفی در زندگی دارند و آن این که کیمسن کدخدا باشند و کیابیا و زندگی شبه بورژوازی بی دردمسری را برای آینده تأمین کنند. برای رسیدن به این جا چه راهی بهتر از در رأس اداره ای قرار گرفتن و کارکنانی زیر دست داشتن و به آدم های خیلی باسواد و فهمیده و علاقمندتر از خود ریاست داشتن و اگر هم پا داد بینیشان را به خاک مالیدن!

این آدم ها وقتی به حوزه ی کارشان می رسند، اولین کارشان جا به جا کردن اثاث اتاقتشان است و اغلب نو کردن آن؛ و گاهی عوض کردن محل اداره و اجاره کردن ساختمانی خوب تر و گران تر. اتاقتشان پُر می شود از اثاث نو و

گران قیمت. فرش، مبل و صندلی، میز پُرزرق و برق، لوازم اوکس روی میز، پنکه و چه و چه. و از اول سال تحصیلی گذشته حقیر به اداره التماس کرد که نجاری بفرستند تا میز و صندلی لکنته ی مدرسه ام را تعمیر کند، گویا تا آخر سال «مورد صلاح دید اداری» قرار نگرفت.

بعد که رئیس به میمنت و مبارکی و رضایت خاطر بر مسند ریاست استقرار گرفت، بادنجان دور قاب چین ها بینی شان بو می شنود و شتابان فرا می رسند برای عرض بندگی و این که: خیلی ببخشید که دیر آمدم نمی دانستیم تشریف فرما شده اید! و برای شناساندن این و آن و جا باز کردن برای خود. این گروه دیگر از خود معلم ها، از کارمندان اداری و مدیران دبستان ها و رئیسان دبیرستان ها هستند. جسارتاً به حضور مبارک جناب آقای رئیس محترم عرض می کنند که رئیس قبلی فلان کاره بود و جناب عالی از این حرف ها مبرا هستید؛ و اگر اله مقرر بفرماید بله می شود؛ اگر فلان را سر بهمان کار بگمارید فلان جور می شود؛ و فلان بهمان کاره است و بهمان فلانچی.

حالا اگر رئیس آدمی باشد به خود متکی و «خر نشو»، تکلیف خود را می داند؛ و اگر نباشد، شما طرز رفتار او را بهتر از من می دانید.

در این میان آن چه نادیده گرفته می شود کار و کوشش واقعی است. کسی پیدا نمی شود که به فکر این حرف ها هم باشد. تظاهر به کار و کوشش و فعالیت های پوشالی و تشریفاتی، بزرگ ترین سرگرمی این هاست.

دو نوع رئیس را برایتان تصویر می کنم. طرز کار، فکر و رفتارشان را. و می افزایم که آدم های خاصی در نظر نیستند و سخنانم کلی است:

رئیس هایی هستند که نهاد مردم آزاری ندارند. همین قدر می خواهند که بی سروصدا کار ریاست و زندگی شان را بکنند و کاری به کار کسی نداشته

باشند. معلم ها هم کاری به کار آن ها نداشته باشند. درست مثل بیمارانی که دوران نقاهت و استراحت را می گذرانند. مثل مگسی که در اتاقی مرطوب و سرد زندانی شود. نم کشیده و کرخت و پر خمود. این ها جریمه نمی کنند و تشویق هم. شعارشان شاید این باشد: گچینیز! فارسیش: خودتان با خودتان بسازید! کار، یعنی حاضر شدن در مدرسه. معلمی، یعنی امضای دفتر حضور و غیاب. ریاست، یعنی پشت میز نشستن و امضای نامه های اداری و خیلی کم زحمت کشیدن و زود زود به مرخصی رفتن و سپردن به مستخدم که به مراجعان بگوید که «آقای رئیس» رفته پیش بخشدار فلانجا برای یک کار بسیار ضروری، بازرسی، یعنی سری به دفتر مدرسه زدن و احوال پرسسی با مدیر هر دو سه ماه یک بار. تدبیر اداری، یعنی خواباندن سروصدا و نارضایتی با امتیاز دادن به کارکنان پر سروصدا. دانش آموز، یعنی کسی که روزی چند ساعت وقتش را در جایی غیر از خانه می گذراند و با بچه های دیگر بازی می کند و گاه گاهی کتک می خورد و تو سری که چرا مثلاً نمی داند اگر زیر آب و فواره ی حوضی را با هم باز کنند حوض در چند ساعت از آب خالی می شود. دبیرستان بدتر از دبستان. یک دفعه می بینی یک صفر گنده از آقای ناظم در درس انضباط و مراقبت (!) گرفته است. چرا که مثلاً زده و یک بعدازظهر ناخوش شده و افتاده به بستر و نتوانسته بیاید در برنامه های «قدم رو!» رفتن های آقای دبیر ورزش شرکت کند و این به رگ غیرت آقای دبیر ورزش برخورد، و عرض حال پیش آقای ناظم «مقتدر و با انضباط» برده و دق دلی چنان خالی کرده؛ یا که مثلاً نتوانسته حفظ کند که تورنسل اسیدها را چه رنگ می کند و آقای دبیرشیمی که به «حفظیات» از همان اوان کودکی علاقمند بوده است صفری نثارش کرده است؛ یا که مثلاً نتوانسته بداند

که آداب روزه ی زن حایض چیست و آقای دبیر فقه که از بدو تولد دشمن شماره یک نامسلمانان بوده است، صفرش هبه کرده.

این، یعنی دانش آموز و درس.

مثل این که حاشیه رفتم، ببخشید.

رئیس هایی هستند که نهاد مردم آزاری دارند و سخت ریاست مآب هستند و جاه طلب. می خواهند به هر نحوی که شده معلم ها از شان حساب ببرند. گاه می بینی که معلم های پخته و سر به راه را در حضورشان اذن نشستن و گفتن نیست. مستخدم باید اجازه ی ورود به اتاق ریاست بگیرد. نامه های توبیخ و تنبیه زود زود شرف صدور می یابد. هرگونه سخنانشان را با تحکم می گویند. معلم یعنی یک زیر دست الفباگوی تو سری خور. وی حق ندارد نظرش را درباره ی کار تعلیم و تربیت بگوید. اگر نه، نامه های توهین و اتهام آور دریافت خواهد کرد و دنباله ی این نامه ها به پرونده سازی ها و پاپوش دوزی های عجیب و غریب و باور نکردنی و غیرقابل دفاع خواهد کشید. اغراق نیست. چند سطر آخر یکی از نامه های اداری خطاب به خودم را نقل می کنم که عیار کار دستتان باشد. این نامه ها را سال ها پیش دریافت کرده ام و گناهم نیز این بود که نظرم را درباره ی بعضی کارهای تربیتی و مربوط به معلم و مدرسه به اداره نوشته بودم. تنها برای این که کارم را دوست داشتم و نمی خواستم به لجن کشیده شود. دقت کنید که این چند سطر نمونه ی گویای نثر پر کثافت اداری نیز هست. حتی یک نقطه در پایان یک جمله به کار نرفته است.

اینک آن چند سطر آخر:

...در خاتمه می نویسد امثال شما هم با نوشتن این نوع نامه ها نمی تواند مأمورین دولت را دل سرد نماید و از انجام وظیفه شان ممانعت کند بهتر است کمی به فکر راحتی هموطنان خود و مخصوصاً دانش آموزان باشید چون منظور شما اخلاگری است و تذکر داده می شود به امور اداری که مربوط به شما نیست مداخله نکنید و تعیین شغل و سمت و محل آن از وظایف ادارات است نه کارمندان تا چه رسد به وصی و قیم آدم زنده در هر صورت اگر در وضع خدمتی خود من جمیع الجهات تغییر ندهید ناگزیر از این خواهد بود که با سوابقی که دارید همه را کلاً در اختیار مراجع صلاحیت دار بگذارید.

رئیس فرهنگ...

می دانید دنباله ی این نوع نامه ها و تهدید و اتهام ها به کجا می کشد؟ به دادگاه اداری و... و گاهی اخراج و منتظر خدمت شدن و کمش جریمه ی نقدی کلان.

هنگام ریاست این گونه آدم هاست که گاه می بینی کار معلم و رئیس به فحش و کتک کاری و شهربانی کشیده است. این ها اگر در اداره ی مرکزی پشت گرمی داشته باشند سال های سال دوام می کنند و شکایت و داد و بیداد معلم ها راه به جانی نمی برد. حتی می بینی با بعض معلم های زن بی عرضه رابطه به هم زده اند و.... و اگر هم پشت گرمی نداشته باشند با بی آبرویی فرار را بر قرار ترجیح می دهند و به عنوان مرخصی در می روند و دیگر بر نمی گردند.

به این ترتیب است که بادنجان دور قاب چین ها، بیکاره ها، پُروها، بی سوادها و خودی ها در مرکز کارها را صاحب می شوند و بقیه از یاد می روند. نزدیک به همه ی معلم ها در سال های اول خدمت به فداکاری ها و کوشش های زیادی تن می دهند. چند برابر پولی که می گیرند کار می کنند. با شور و شوق درس می دهند. برای رسیدن به آرزوهای دوران طلایی تحصیل استخوان خورد می کنند. به سرزنش و پوزخندهای معلمان کهنه کار، محل سگ نمی گذارند. بعد یک دفعه از جوش می افتند و می شوند بی اعتنا به هر چه که درس و تعلیم نام دارد و تو جلد همان معلمان کهنه کار می روند و به نوبت به تازه کاران کوشا و فداکار پوزخند می زنند. درس دانششان می شود تمام کردن برنامه. به همین علت است که می بینی برنامه ی درسی را تا عید نوروز تمام می کنند و بعد از نوروز تا امتحان خرداد را بیکاری و «خودتان مطالعه کنید!» و «دوره کنید!» می گذرانند. کارشان می شود حضور در سر کلاس. و همیشه منتظر آخر برج.

یک علت همه ی این ها، تبعیض ها و حق کشی های اداری است.

تنها دو سه نفری باقی می ماند معتقد به این که کار خوب باید به خاطر نفس کار خوب انجام گیرد. ستایش بی پایان من باد بر این دو سه تن خوب و خستگی ناپذیر. تقدیر نامه ها و توبیخ نامه ها در نظر اینان یکی است. به خاطر پاداش کار نمی کنند. می دانند که همیشه تقدیرنامه ها و توبیخ نامه ها مصلحتی صادر می شود. این هر دو همیشه بی جا صادر می شود.

این حرف کم و بیش میان معلمان آذربایجان رواج دارد که: اگر می خواهی کارت رو به راه شود و مثلاً به مرکز انتقال بیایی، بد کار کن و هیاهو بر پا کن.

راستی هم چنین است. رئیس ها برای این که امتیازی به آن ها داده باشند که هیاهو نکنند و خود بتوانند کار آن ها را زیر نظر بگیرند آن ها را به نزدیک ترین محل منتقل می کنند. تدبیر اداری این را می گویند. نتیجه می گیریم که نگماشتن رئیس خوب در یک حوزه ی فرهنگی یک علت کمیاب بودن معلم خوب است. هرگز رئیسی ندیده ام که صاحب نظر در تعلیم و تربیت باشد و از کتاب های تربیتی دو سه تایی خوانده باشد. همه شان را می خواره و می خانه نشین صرف دیده ایم. نشست و برخاست ها و عرق خوری ها و قماربازی های رئیس های اداره های مختلف یک شهر کوچک یا بخش خود قابل توجه است.

#### چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که انتخاب شغل معلمی به ندرت از روی علاقه و استعداد است. گروهی برای این معلم می شوند که هر دری را به روی خود بسته می بینند و کاری جز معلمی نمی یابند. می آیند معلم می شوند که گرسنه نمانند و پدر و مادرشان را نان بدهند. از زور پیسی معلم می شوند. به یاد آورید هزاران جوان دیپلمه را که پشت در دانشگاه ها می مانند و هر سال عده شان زیاد می شود.

گروهی برای این معلم می شوند که به زعم شان کاری بی دردسر است و می توانند به آسانی ازدواج کنند و بچه پس بدهند و از سه ماه تعطیل تابستان استفاده کنند و هرگز از حدود عادت ها و غریزه هاشان پافراتر نگذارند. درس دادن و زندگی کردن این ها همه ش عادت و غریزی است. از هرگونه عقیده، مسئولیت، اظهارنظر، نوآوری و جستجو می گذرند که نظم و آرامش عادی خانواده شان به هم نخورد.

سخن زیاد در این باره را می گذارم برای بعد.

گروهی برای این معلم می شوند که از پشت در دانشگاه ماندن بهتر است و هیچ چیز نباشد دست کم پول تو جیبی در می آید. هر وقت هم کنکور را پشت سر گذاشت می روند آن جا.

گروهی برای این که معلم می شوند که فقط شغلی داشته باشند و نام بیکار روشن نباشد. از پرسه زدن تو کوچه و بازار و خیابان ها خسته شده اند. ممکن است بچه های ثروتمندان از این گروه باشند.

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که دانش سرای کشاورزی راه می اندازیم و پول های کلان خرج می کنیم و فارغ التحصیلان آن در همان مدرسه های معمولی مثل دیگر معلمان الفبا می گویند. اگر هم در اول استخدامشان به روستاها می روند که مدرسه ی کشاورزی راه بیندازند، کارشان به مسخرگی و رسوایی می کشد و روستاییان خود بهتر از آن ها کشت و کار بلدند و نسبت پول و وسیله ای که هر دو به کار می برند و محصولی که بر می دارند هم یکی نیست. چقدر پول دور ریخته شده است. برای خریدن بیل، بیلچه، شفره، رنده، چکش، تور سیمی، گرد استخوان، ماشین جوجه کشی و مادر، و... که مثلاً در مدرسه ها کارگاه نجاری رو به راه شود و مزرعه ی نمونه. و اکنون خوردنی هایش را زنگ دارد در انبار مدرسه می خورد. دریغ!

چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟

برای این که معلم هایی هستند هفت هشت ده سال در روستاها جان کنده اند به امید این که پس از پنج سال خدمت به مراکز استان منتقل شوند و نزد پدر و

مادر خود باشند؛ و معلم های نور چشمی هم هستند که گوش پاپا و مامانشان. نتیجه ی این حق کشی چیست؟

یکی مشغله ی فکری بیشتر معلم های آذربایجان این است که به تهران منتقل شوند. نیروی جذب به مرکز. چرا؟ مگر آن جا چه خبر است؟ چیزی نیست. شنیده اند که آن جا بعض تسهیلات و امتیازهای کوچک و بزرگ دارد. لازم به شمردن نیست. یک مثال می زنم از زندگی معلمی در روستایی از آذربایجان. خودش به من می گفت: مدرسه کنار قبرستان در دامنه ی تپه ای دور از ده بود. مجبور بودم در همان مدرسه بخوابم. دو سه همکار بودیم. یک شب تنها ماندم. کوچک هم بودم. نوزده ساله. یک چراغ نفتی داشتیم. خاموشش کردم که بخوابم. یک دفعه صدایی شنیدم. گوش کردم، باز صدای پیچ کسی آمد. دلم هری ریخت تو. یادم آمد که صبحی با پدر و برادر بزرگ های یکی از بچه ها بگو مگو کرده ام. کبریت روشن کردم. کسی نبود. کبریت خاموش شد. باز کسی پیچ پیچ کرد. از ترس لزدیم. نای کبریت کشیدن هم نداشتیم. تاریکی بود و تاریکی. گریه کردم. کشیدم کنار دیوار و کز کردم. گفتم: تو را خدا هر کی هستی با من کاریت نباشه! من آدمی غریبم. دیدم باز کسی پیچ پیچ کرد. به هر تقدیر بود کبریتی دیگر روش کردم. یک دفعه چشمم افتاد به کاسه ای که توش نخود و آب ریخته بودم برای آبگوشت فردا ظهر. نگو نخودها صدا می کنند.

فکر کنید که در چنین دهی معلم مریض شود یا پرهیز غذایی داشته باشد و دردی ناگهانی و دستش به جانی بند نباشد. دلخوشیش به چه باشد؟ به پیاده روی های مداوم و خسته کننده در بی راهه ها و کوره راه های روستاها در برف و سوز زمستان و گرگی که در بیغوله چشم به راه رهگذری است؟ در

آذربایجان روستاهایی داریم که برای رسیدن به آن ها باید چهار پنج ساعت در کوه ها و تخته سنگ ها و سربالایی ها پیاده روی کرد. معلم غیر نورچشمی به عشق که و چه برود در این آبادی های پرت روز بگذرانند؟ پول؟ آسایش؟...چه؟

ماهیت برنامه ی درسی نیز چیزی است که می تواند معلم را سر شوق بیاورد یا دل سرد کند. افسوس که در این باره نمی توان زیاد سخن گفت که به خیلی ها برمی خورد. اما برای خالی نبودن عریضه سخنانی درباره ی کتاب قرانت فارسی پنجم دبستان از دوستم «بهروز» نقل می کنم و می گذرم.

اول دفتر:

به نام خداوند خورشید و ماه      که دل را به نامش خرد داد راه  
ازویست پیدا زمان و مکان      پی مور بر هستی او نشان

شاگرد کلاس پنجم دبستان های روستاهای آذربایجان که زبانش خوب به ترکی حرف زدن عادت نکرده باید شعری به این گندگی بخواند و هنوز نام خانوادگی اش را که به زور دنبال اسمش چسبانده اند، یاد نگرفته است که باید مسأله ی زمان و مکان را بفهمد.

بعدش آرش کمانگیر است با عبارت ها و لغت هایی که پدر صاحب بچه را در می آورد: سپاه ایران در مازندران به تنگنا افتاد... برای آن که ستیزه از میان برخیزد.

و طرار امین از قابوس نامه: چنان شنیدم که مردی سحرگهان به قصد گرمابه... صد دینار در آستین داشت بر دستارچه ای بسته...

مطلب «نثر امروزی» ش هم این است: امروز هیچ هوشمندی که خود را با رشته های نامریی به گذشتگان و آیندگان و مردمان عصر حاضر پیوسته و همبسته نداند... میخ ناچیز کفش شما حاکی از کشف آهن و استخراج معدن... در این مملکت که «شعر به حد وفور به عمل می آید» چه لزومی دارد که این شعر سعدی را بگنجانیم:

به ره یکی پیشم آمد جوان      به تک در پیش گوسفندی دوان

و نتوانیم شاگرد را قانع کنیم که «ره» دو حرف اضافه برداشته و «به ره بر» همان «سرراه» می شود، اما کسی نباید در انشایش بنویسد: به ره بر مردی دیدم.

قصه ی سه ماهی کلیده و دمنه یادتان هست؟ این را می توانید هم در کتاب های ابتدایی بخوانید هم در کتاب کلاس نهم. اگر دل و جرأتش را داشته ام از جناب مؤلف می پرسیدم: بچه ی دوازده ساله از قطعه ی «از عادات شاهنشاهان قدیم» چه یاد می گیرد؟ و از این «معر» بی مزه:

بدین کشور کسی خدمتگزار است      که دهقان است یا آموزگار است

و ناگزیر، آن دیگری مفتخورند و خانند. در تمام این کتاب مستطاب جز یکی دو شعر و مطلب ناچیزی نمی یابی که دل چسب باشد و بچه به رغبت آن را بخواند و معلم درس دهد.

یادش به خیر دورانی که کتاب ها شعرهایی هم داشتند:

ای گربه ترا چه شد که ناگاه....

چکار بکنیم که معلم خوب حکم کیمیا نداشته باشد؟

پیش از وقت یادآورتان می شوم که گاهی معلم های خوب روی غرض های شخصی، بعضی تهمت ها و به خاطر این که رئیس و... چشم دیدنشان را نداشته اند، از کار برکنار شده اند. بودن آدم صلاحیت دار، با سواد و علاقمند در سر اداره باعث می شود که او نیز به نوبه ی خود معلم ها را به نسبت لیاقت و کار بر کارها بگمارد.

من نظرهایم را تا آن جا که می شود گفتم، به اشاره می گویم و می گذرم. تو خود حدیث مفصل بخوان.

باید تبعیض ها و حق کشی ها زیر هر عنوان از میان برداشته شود. البته در عمل، نه در بخش نامه های خشک و بی مصرف و به دست آدم هایی که خود مؤمن به کارشان نیستند و عروسک کوچکی هستند. انتقال معلمان از نقطه ای به نقطه ی دیگر درباره ی همه یکسان باشد. پول های حق فوق العاده کار و مأموریت های نان و آب دار و فلان و بهمان تیول کسی نباشد. بعضی مزایای پولی درباره ی تمام معلمان چه دبیر و چه آموزگار و چه رئیس- یکسان باشد. بگیریم «حق تأهل» را. گویی پول حمام زن کسی که رتبه ی آموزگاری دارد از مال آدمی که رتبه ی دبیری دارد کمتر است که این هر دو «حق تأهل» یکسان نمی گیرند و نیز «حق اولاد».

یک علت این که آموزگاران تلاش می کنند به هر نحوی شده به دانشگاه راه یابند همین مسأله ی پول است. واضح تر بگویم تأمین آتیه است. از نصف بیشتر دانشجویان دانشکده ی ادبیات تبریز معلم هستند. می روند لیسانسه بشوند که هم عنوانی است دهن پُرکن و هم نان آور و با آن می شود از محیط محقر دبستان و از دست بچه های عرعر و پرچرک و کثافت فرار کرد و به

کلاس های تر و تمیز دبیرستان و دبیر شد و هفته ای بیشتر از بیست و دو ساعت درس نگفت. به قول آذربایجانی ها: هم زیارت است هم تجارت. با این ریخت و پاش ها و طرح دستورهای غلط انداز آیا حق ندارند؟ باید دراستخدام معلمان دقت کنیم چه کسانی را استخدام می کنیم و مهم تر از آن ببینیم چه کسانی باید تشخیص بدهند که فلانی شایستگی معلمی دارد یا نه. این خود درد بزرگی است. فلان آدم از همه جا بی خبر که روزی معلمی گنج و گول بوده، آمده مدیر مدرسه شده، بعد فلان و بعد بهمان. روزی هم رئیس فلان بخش و شهرستان. و بعد.. چندی بعد هم ناچار رئیس کارگزینی فلان مرکز استان می شود و در انتخاب و استخدام معلم ها دخالت می کند. چطور است؟ پیچ و خم مقررات اداری و فراز و نشیب ترقی مقام در آن طوری است که فقط به مزاج همین نوع آدم ها می سازد. اگر هم هر چند روزی سروصدای تحول اداری و اصلاح بر می خیزد، باز سر رشته ی کارها در دست همین ها گذاشته می شود و نتیجه اش را می بینیم.

«عین الدوله» را که می شناسید؟ دشمن شماره یک مشروطه بود و بعد ناظر دوره ی سوم انتخابات مجلس شورای ملی و نخست وزیر مشروطه. و نتیجه؟

به مقیاس خیلی کوچک این ها هم هر کدام یک «عین الدوله» هستند. می گویند: هر کس خر شده ما پالانش هستیم، در شد دالانش. تعجب و خشم من از این جاست که مردم ما این قدر خوش باور و فراموش کار هستند و خروس کشی های آقا روباه را زود فراموش می کنند و توبه اش را باور می کنند و می ریزند زیر سایه اش به هواداری او.

بنا بر این اگر یکی از این آدم‌ها و رئیس‌ها بیاید و فریاد بردارد که من می‌خواهم در اداره و کار تعلیم و تربیت تحول بیافرینم، باید بدانید که حرفش کتشک است. درست به «حج رفتن» آقا روباه می‌ماند.

یاد شعر «م. امید» افتادم: ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاک‌های هرزگی مستور!... تا آخر.

منبع: انتشارات صدای معاصر- تهران- چاپ دوم ۱۳۷۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: [yashazarri@yahoo.com](mailto:yashazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶